



ساختمان کیا نیارس

زهرا حیدری

زندگی در جنگ

به روایت همسران فرماندهان

حافظه‌ی داخلی دستگاه ضبط صدا را خالی کرده بودم تا فضای کافی داشته باشد. دستگاه، يك كارت حافظه داشت كه آن را هم محض احتياط خالی كردم تا ميانهای كار لنگ نمانم. نشانی برایم پيامك شده بود: «...كوچه‌ی شماره‌ی ۲۱. انتهای كوچه كه می‌رسید به چندراه، سمت چپ، روی دیوار نوشته: شمالی ۵. داخل این كوچه، سمت چپ، روی در خانه‌ی ما، عكس شهید حاج قاسم است.» از پيامك ميزبان معلوم بود ذهن جزئی نگر و صحنه پردازی دارد؛ چند و چون خلق روایت، از همان جا شكل گرفته بود. نشانی را طبق توصیفش، زود یافتیم. داشتم سراغ شخصیت‌های كتاب می‌رفتم. این بار، از خیال خبری نبود و شخصیت‌ها واقعی بودند و نفس می‌كشیدند. قرار بود در مدتی كه در كرمان هستم، هر روز چند تایی در همین نشانی جمع شوند و از خاطرات ساختمان كیان پارس در دوران جنگ بگویند. برخی همسایه‌ها، در يك محل بودند؛ عده‌ای، در این سال‌ها، در مراسم حسینی‌ی ثارالله، همدیگر را دیده بودند؛ بعضی هم به هم می‌رسیدند، افسوس می‌خوردند كه حقوق‌ها كارتی شده؛ در حالی كه در سال‌های پیش، دست كم در صف بانك، ماهی يك بار هم را می‌دیده‌اند. یکی از آن ميانه، سفت و سخت گفت «بیشتر از سی سال از روزهای كیان پارس گذشته و من یکی كه چیزی به یادم نمانده.» ميزبان - خانم یزدی - و بقیه گفتند «ما كه شروع به كلو كردن خاطرات كنیم، كم كم یادت می‌آید.» و به راستی ساعاتی بعد، با شنیدن چند خاطره، همو كه گفته بود چیزی به یاد نمی‌آورد، خاطرات نام افرادی را به یاد آورد كه بقیه از یاد برده بودند.

من از جنس خودشان بودم و این امكان را داشتم كه در آن جمع زنانه، خطوط چهره‌شان، سبیدی موها، لحن شوخ‌شان، نم اشك‌ها، شكل ناخن‌ها، كلیپس‌های روسری‌شان، قاب پشت موبایل‌هایشان و حلقه‌ی انگشتری‌شان را با جزئیات و بی‌واسطه ببینم. آن‌ها هم بر پایه‌ی همین اشتراك، آسوده‌تر و بی‌قید و شرط، سؤال‌هايم را پاسخ می‌گفتند. هر چه جزئی‌تر می‌پرسیدم، بی‌كم و كاست بازگو می‌كردند.

كم كم مصاحبه‌ها راه خود را یافت. خاطرات، هزارتو بودند، و هر خاطره‌ای، باب

۱. در زبان و لهجه‌ی کرمانی، به معنای هم زدن و زیر و رو کردن

خاطره‌ی دیگری را می‌گشود و نام اشخاص جدیدی را به میان می‌آورد که در بازگشت از کرمان می‌بایست آن‌ها را نیز می‌یافتیم. من با گوش می‌شنیدم و قرار بود با نوشتار منتقلش کنم. خاطرات مشترک، زیاد بود، و شنیدن خاطرات کیان پارس، به تنهایی نمی‌توانست شخصیت راویان را معرفی کند. بنابراین، ضرورت ادبی ایجاب می‌کرد گفت‌وگوها به قبل از کیان پارس نیز عقب بزنند، و من لازم بود خصوصیات فردی و طبقاتی و گذشته‌ی زندگی راویان را نیز به تار و پود روایت‌شان بیفزایم تا شخصیت‌شان را تکمیل کنم. در توصیف این بخش از زندگی، آنان چنان دست‌ودلباز بودند که حافظه‌ی داخلی و خارجی دستگاه، دیگر کفاف نداد و به حافظه‌ی اضافه نیاز پیدا کردم. زمانی که از کرمان بازگشتم، بیش از بیست و پنج ساعت مصاحبه‌ی ضبط‌شده در کیف داشتم. بازگشت به تهران، مصادف با شیوع ویروس کرونا بود، و بقیه‌ی مصاحبه‌ها با راویان دیگر در تهران، قم، کرمان، اصفهان، اهواز و مازندران، تلفنی ضبط و ثبت شد. آنچه پیش روست، نمره‌ی بیش از چهل و پنج ساعت گفت‌وگوست. بر زنانی که سال‌های ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۷، قسمتی از جوانی خود را در ساختمان کیان پارس زیسته‌اند، سال‌های زیادی گذشته است. آن‌ها در سال‌های پس از جنگ، زنان زیادی را زیسته‌اند؛ همسر شهید، همسر جانباز، همسر آزاده، همسر پاسدار، همسر فرمانده، همسر نماینده‌ی مجلس، یا همسر یک کاسب گمنام. ازدواج فرزندان را دیده‌اند، و برخی، روزهای شیرین نوه‌داری را می‌گذرانند. آن‌ها همواره همسر و مادر دیده شده‌اند؛ اما وقتی پای بازگویی روایت خاطرات کیان پارس می‌نشینند، در خود، زنی را می‌بینند که قسمت شیرینی از زندگی و وجودش را در اهواز جا گذاشته و آرزو می‌کنند واکاش آن روزها برگردد. در این کتاب، راویان ساختمان کیان پارس، لحظات خوش آن روزها را حسرت‌آمیز با همه‌ی ما قسمت کرده‌اند.